حسب فرمایش جناب محمد عبد الغفور صاحب تاجر کتب لکھنؤ بازار

M.A LIBRARY, A.M.U.
PE8513
۸۵۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

دو غزله الف

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل — خجلت زده کاکل مشکین تو سنبل

آیا خط سبز است بگرد رخ گلرنگ — یا سایه بخورشید گرفتست توسل

آسوده دلان بار غم عشق نگیرند — خونین جگرانند سزاوار تحمل

آرایش هنگام ایام بهارست — جان کاستن و سینه خراشیدن بلبل

از نیم نگاه تو عطائی شده مست — تا روز قیامت نکند نشه تنزل

ایضاً

افزود کنون لطافت گل — گردید بلند بانگ بلبل

از بسکه طواف گر گلزار — بست آب روان کمر تسلسل

ایدم سزد ار بود میسر — در سایه سرو ساغر مل

از زلف بتان بیاورد یاد — آن کس که بدید جعد سنبل

از فیض تو یافته عطائی — هرچیز که خواست بی تامل

دو غزله بای موحده

بی رونق است پیش رخ آن نگار گل ‌ ‌ ‌ زین غصه خون خورد همه بلبل و هزار گل

بالفعال آن نگر ترا بندگی نکرد ‌ ‌ ‌ باشد همیشه زرد رخ و شرمسار گل

بگذر بسوی باغ که خود را باعتذار ‌ ‌ ‌ سر پای سوگوار تو سازد نثار گل

با عارض تو داشت مگر دعوی صفا ‌ ‌ ‌ کافگند رخت بر خلهٔ نوک خار گل

بلبل صفت ز شوق عطائی بیک نفس ‌ ‌ ‌ ریزد ز نوک خامهٔ رنگین هزار گل

بهار آراست از سر جیبهٔ گل ‌ ‌ ‌ صبا بر تاب کرده زلف سنبل

بزیر سایهٔ سرو آرمیده ‌ ‌ ‌ چو صوفی در عبادت گاه صلصل

باستقبال آن رفت از سرم هوش ‌ ‌ ‌ که می آید ز نای شیشه قلقل

بوصف نورسان بوستانی ‌ ‌ ‌ چمن را شکرستان کرد بلبل

بهمین فیض پیر می پرستان ‌ ‌ ‌ عطائی مست گشت از ساغر مل

دو غزله بای فارسی

پیمانه چو پر شد از می لال ‌ ‌ ‌ امروز نصیب ماست اقبال

پژمرده دلان کی شناسند ‌ ‌ ‌ این دولت را قدر بصد سال

پارینه بدست تست تقویم ‌ ‌ ‌ واقف نه شوی ز صورت حال

پروانه صفت بروی آن شمع ‌ ‌ ‌ جان باز و مترس از پر و بال

پیرانه سرشت گر عطائی ‌ ‌ ‌ از عشق شو ز می زند فال

پیش حسن روی تو اے خور مثال — ماه کامل مے نماید چون هلال
پاکبازان طالب روے تو اند — فرخ آن ساعت که بنمائی جمال
پارسا را دعوی عصمت ننگ — بے محبت در حقیقت قیل و قال
پند ناصح گو مکن در راه عشق — از ملامت ترک این مذهب محال
پرورد در دل عطائی مهر دوست — دولت عشاق را نبود زوال

دو غزله تای فوقانی

تا برانداز نقاب از روے گل — مست شد باد بهار از بوے گل
تا بر آساید دل مستان هوا — وسمه می بست بر ابروے گل
تا شود بلبل اسیر مرغ زار — باد چیند دامی از گیسوے گل
تازه تر شد در دماغ طالبان — عشق آن غنچه دهن از بوے گل
تا عطائی مست دید از تو شد — در خیال تو نه بیند سوے گل

ایضاً

تبسم لب لعل تو کرد خندان گل — کرشمه تو زده چاک سینه بلبل
تو سلسلت مگر سرو را بآن قامت — که طوق بندگیش بست گردن صلصل
توجه تو بعشاق بخشش دارد — نیافت تفرقه خاطر از هزاران دل
تراست غمزه جادو که در زمانه آن — فتاد زهره چو هاروت در چه بابل
تو کرده لیطائی نگاه از مستی — که انجمن بسخن مست میکند بی مل

دو غزله تاے مثلثه

ثبت ست مرا به تختهٔ دل
تصویر نگاه ماه منزل

ثابت قدمان کجا گریزند
خنجر کشد از برای بسمل

ثابت نشد آنکه در هوایش
هرگز نشود بدوست واصل

ثامن چمن ز باغ فردوس
با کوی صنم نشد مقابل

ثوبا زنه رزیده ام عطائی
در عشق رزیده به شمائل

ثابت بر آنکه شد بره دوست چون خلیل
در بزمگاه وصل مقر گر شود دخیل

ثروت براه عشق پریشانی ست و بس
کوتاه کرده ام به سخن قصهٔ طویل

ثمن ے وصال نگیرند نقد جان
تا عشق مخلصانه نیاری بران کفیل

ثقلت بجای پله حسن عمل سان
سوی که میکند پله میزان قال و قیل

ثانی مبین بهیچ مظاهر عطائیا
هست آنچه تو لوا و جه الله شد دلیل

در غزل جیم عربی

جان پرورست گرچه جهان از بهار گل
ما را کند ببوی تو بی اختیار گل

جا کرده بباغ که با صد زبان حال
گوید ثنای روی تو بر شاخسار گل

جنبیدن نسیم سحرگه همی فشاند
از روی ناز گلش همه گرد و غبار دل

جور خزان هجر تو دیاندرون شاخ
کامد برون شکسته سرخ داغدار گل

جنت دهند گر بعطائی قبول نیست
آنجا که حسن تست نیاید بکار گل

جمال روی تو هر کس که دید از مثال
بتافت روی خلیل از ستارهای الجمال

جهان و اهل جهان جمله هیچ در هیچ است / تویی ز هر چه نظر میکنم باستدلال

جگر فشانی بلبل بهر ی گل بنود / شمیم زلف تو می آید از صبا و شمال

جبین خسته ی خاک در تو سیما هم / که او ست سجده گه عاشقان فارغبال

چو گوهری که عطائی نثار صحن تو کرد / خزینه ایست پی طالبان کسب کمال

دو غزله جیم فارسی

چمن شد تازه باز از رونق گل / سحرگاه شد ترنم ساز بلبل

چه خوش داد دست بهر دل کشیدن / کمند زلف خود را تاب سنبل

بیا ساقی بگو دست و [illegible] / که مینا بی زبان میگفت قلقل

چو صوفی بشنود این ماجرا را / فروشد صوف نوشد ساغر مل

بیان [illegible] و عطائی گوهر نظم / ز کان فکرت خود بی تأمل

چه شد [illegible] در رونق بازار گل / رخ جانانه زیر پا هست افگند دستار گل

چون نباشد عشق دل جانسوز و سازان / بلبل مسکین که بیند پرده بر رخسار گل

چاک زد پیراهن خود را بدست با صبح / با خیالات بدگر که خواب شد بیدار گل

چیست دشنام آمد [illegible] بالا قبا نازکی / یلبق صد پاره پوشیده بود ناچار گل

چشم خونبار عطائی به مثال آئینه / گشت حیران حسن بحید تو از دیدار گل

دو غزلهای حای مهمله

ای واصل عشاق چیست محو شدن خیال / قائل وحدت شدن ترک دون ملک [illegible]

حد حیات ابد ثبت شودن بجان
شستن از لوح چشم نقش امید وصال

حرف تحمل ز خویش به شمردن بهجر
تیر ستم بر جگر بسته زبان سوال

حیرت حسنش همی نطق و نظر بدا کند
چشم چو آئینه باز لب بسته چون غنچه لال

حالت طور و کلیم تا که بپاید پدید
لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال

ایضا

حریم عصمت جانان نشد مقام فضول
که اوست مقصد معراج کردگان قبول

حدیث عشق تعلق بجائے دارد
که حالتست دران بحث ماضی و مجهول

حجاب بر رخ مقصود زان سبب بینی
که روی آئینه سینه‌ات نشد مصقول

حلال نیست بر آن خودپرست بادهٔ عشق
که با وجود تو گردد بخویشتن مشغول

حکایتی که عطائی بر آید از لبے
همی کند دل عشاق کعصف ماکول

دو غزله خاے معجم

خنده لعل لبت شد رونق بازار گل
بوی گیسوے تو آمد نافه تاتار گل

خفته شبها با خیال عارض گلرنگ تو
دید عارض جمله تن گردید چون بیدار گل

خرم و خندان فراز شاخ با صد سو زبان
گشت اندر وصف الطاف تو شکر بار گل

خوبی و حسنت مگر جا گرد بستان و هر
کاسمان با صد هزاران چشم شد نظار گل

خامه رنگین عطائی همچو بلبل مست شوق
در ثنای روی خوبت شد در شعار گل

ایضا

خوشوقت عاشقی که شود محو در خیال
هر شو که چشم باز کند بنگرد جمال

خلوت نشین جمله دل را کسی ندید
با چشم سرمگست جهان رهین خیال

خورشید گرچه نور بر آفاق چیده است — در جلوه گاه او گذرد شپرک مجال
خود را فنا نکرد هر آنکس که در رهش — هرگز نگشت بهره ور از دولت وصال
خوش با صفا ز شعر عطائی دروغ کدر — از بحث بی محاصل و تطویل قیل و قال

دو غزل دال مهمله

دل زلف گاه تو شد ای مه خورشید جمال — خرم آن دم که در آئینه بنمائی تمثال
دیده ام منتظری از مه و مک چشم بباخت — بود آیا که بر آن جلوه کند شاه خیال
در طلب گرچه هزاران سره افگنده سر اند — نیست از زنده یکی زان همه در بزم وصال
وامن شمع وصال تو کسی دید بکف — که چه پروانه بیفشاند ز هستی پر و بال
دارد امید عطائی ز کمال کرمت — که منور شود این چشم با نوار جمال

ایضاً

دارد بدور حسن تو سر در نقاب گل — جلوه نمی کند بچمن بی حجاب گل
دریا دفیض لطف تو شبها بروز کرد — تا یک سحر بروی در آورد آب گل
وحش چمن طراز ریاحین نیافتی — گر از تبسمت نشدی بهره یاب گل
داروی درد سینه بلبل مدام نیست — آلا که جرعه ز شمیم شراب گل
دارد نو بهار عطائی مجتنی — طرز سخن نهاد از آن بر خطاب گل

دو غزل ذال معجمه

ذکریست هر نفس که بر آید ز جان دل — وصفی ست هر سخن که بر آید زبان دل
ذرات کائنات همه مظهر حق اند — داند بصیری که ببیند نشان دل

ذی عرش را مقام معین کسی نکرد — الا کہ تافت پرتو او بر جہان دل
ذاتی کہ اصل کن فیکون ہست جای او — میگوئی لامکان وہی جو مکان دل
ذوق سخن ببین کہ عطائی ببین کلام — شیر و شکر فزود بکام و دہان دل

ایضاً

ذکرت آمد مطالب اہل کمال — وصف تو سرمایہ وارد وجد حال
ذاکران مشغول توحید تو اند — عارفان مشغول انوار جمال
ذوق وصلت در دماغ طالبان — زاہدان با من و سلوی مستمال
ذات پاکت را کسی محرم نشد — ہر کسی بر فہم خود بندد خیال
ذرہ ذرہ شد عطائی فیضیاب — از طلوع آفتاب بی زوال

دو غزل رای مہملہ

رونق باغ و بہار آمد رخ رعنای گل — مجلس آرای چمن شد چہرہ زیبای گل
روز بازارست با دل آنکہ بر ہم زد زبان — نالہ سامان میدہد بر بیختن سودای گل
راست شد بر قامت جانان قبای ناز — چون لباس نازکی زیبندہ بر بالای گل
راز دل چون غنچہ پنہان داشتن آسودگیست — سرو دلربا چون گردد زبان آرای گل
رنگ و بو دارد گل از عارض گلرنگ تو — شد عطائی از شمیم یکنفس شیدای گل

ایضاً

رسید فصل بہار و نوید مقدم گل — بلند شد بچمن با ترانہ بلبل
رسد بمغز جنون بوی گیسوی دلدار — صبا چو عقدہ کشاید ز طرہ سنبل
رزید جامہ چو صوفی ز شوق قامت او — بباغ ساختہ خلوت در انجمن صلصل

رحیق عشق عطائی چنین که جانبخش است
هزار عیش فدا میکنم لب اغزل

دو غزل زای معجم

زهی جمال ترا قبله گاه دارد گل
نشانه بندگیت سر برون برآرد گل

زبان شده است همه تن پی سپاس تو دل
حقوق فیض ترا بی زبان گزارد گل

زعندلیب نیابد ادای یک حرفش
هر آنچه بر ورق خویشتن نگارد گل

زند بدست صبا چاک جیب تا دامن
زکوتهی نفس اندر ندم شمارد گل

زحال زار عطائی مگر خبر دارد
که با شکسته دلی ناله بر نیارد گل

ایضاً

زهی زروی تو شرمنده در گلستان گل
درون شکسته برآمد ز سنبلستان گل

ز انفعال خد و خال بیمثال شما
نهاد روی خود از باغ در کهستان گل

زدیدن رخ خوب تو سر بصحرا داد
گذشت از خجلی خلوت شبستان گل

زماه روی تو می یافت رنگ گر بچمن
زبر سر خوار نگشت روی زمستان گل

زبسکه کلک عطائی بهار گل خبر است
سزد که طبع کند باغ از نیستان گل

غزل زای فارسی

ژنده ژنده شد قبا در عشق آن دلدار گل
در فراق روی او زد سینه را صد خار گل

ژاله بر برگ سمن بنوز رشک عارضش
قطره های آب خجلت از شرار رخسار گل

ژرف دریای بهاران کشتی نظاره را
غرق کردی گر نبودی لنگر دیدار گل

ژنده بلبل زنده کرد الحان او دی بباغ
بسکه خواند آیات حسن دوست از هر تار گل

ز از فیضها گل دهد پیچ شاخ نسترن | اگر گیرند کلک عطائی رشته درکار گل

دو غزله سین مهمله

سهی سروی اگر جانان به آورد صحن باغ دل
اگر شمع جمال تو شود چشم و چراغ دل

سری دارم خمار آلوده ای ساقی سبک دستی
بیاور زان می گلگون بپیمانه ایاغ دل

سحر باد صبا گر نافه زان زلف بگشاید
شود از نکهت آن تازه و خرم دماغ دل

سرو کار نیست بلبل را که چیند نو گل لاله
برای زیب فرق عشق از گلزار داغ دل

سحر دگر و شنیدم عطائی زین گل تازه
که از بویش فراگیرند مشتاقان فراغ دل

ایضاً

سحر باد صبا میگفت با مستان پیام گل
شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام گل

سحر زلف تراشد شانه کز زانو بشکند
هجوم عطر پیچید باد اندر مشام گل

ستاده بهر پابوس صنوبر قامتت عرعر
فزوده زاب و تاب عارضت صد احترام گل

سخن زان لعل متبسم صبا میگفت با گلشن
چمن گردید لبریز تکلم و ابتسام گل

سحر دگر همچو بلبل از غزلخوانی بیاسا
عطائی مست و مدهوش است از صهبای گل

دو غزله شین معجمه

شگوفه داد بشارت ز آمد آمد گل
نوای ناله برافراخت در چمن بلبل

شکوه قامت خوبان ببین که پست بلوق
به نسبت قد شان سرو گردن صلصل

شمیم گیسوی دلدار آیدم به مشام
صبا چو عقد گشاید ز طره سنبل

شوند توبه شکن ها بدان صومعه نشین
چو بشنوند ز مینای بی زبان قلقل

شوید ذوق عطائی شوند اهل سخن
گر لذت تحسین مست مکیدنے مل

ایضاً

شوق سامان میدهد بلبل پیے دیدار گل
سبز شد باد صبا هر سو باستحضار گل

شبنم آسا فیض تا شد بر هوای نوبهار
شوید از آب لطافت هر سحر رخسار گل

شادمانی با چمن بخشید طبع روزگار
تا نشاط بزم تو گردید استظهار گل

شمه حسن تو آمد چهره آرای بهار
نفحه بوی تو آمد نافه تاتار گل

شد زنے کلک عطائی دسته گل شعر تر
بسکه عطر بست اندر هر فنی طومار گل

دو غزله صاد مهمله

صاحب نظر آن بود دیدن گل
مست اند شد از شنیدن گل

صد خار شکست بلبلان را
در سینه ز بر کشیدن گل

صباغ بهار از که آموخت
زین گونه قبا دریدن گل

صائم شده اند عندلیبان
در عهد تو از مزیدن گل

صحرا تو خوشی که شد عطائی
مستے سفرت ز دیدن گل

ایضاً

صبح گوئی بگشد بند نقاب از رخ گل
میدهد تاب صبا عنبر سارا سنبل

صولت حمله نشینان چمن را زده آب
طرق فاخته و چرب زبانی بلبل

صحن باغ است مطرا لگل و سبزه و سرو
بزم آماده نشاط است بقرابه مل

صید احسان خودم کن بره پیک صبا
پیش دلدار نیازی کن و احوالم قل

صحبت یار عطائی تو از زنده شود
حاسدان تو گرفتار بلا با صد ول

طرب را ساز داد اندر چمن گل — نوا گر شد بهر اطراف بلبل
طبیب جان مشتاقان صبا باز — گشاده نافه از گیسوی سنبل
طراز آستین وجد و حال است — نوای عندلیب و صوت صلصل
طلب سازیم درین فصل فرح بخش — کنار جویبار و ساغر مل
طراوت بسکه در کلک عطائی ست — همی جوید بهار از وی توسل

دو غزله زای منقوطه

ظاهر از طرهٔ تو شد واللیل — والضحی از رخ تو هست طفیل
ظلمت آباد هجر از تو خراب — حجرهٔ وصل از عنایت تو سبیل
ظل مبسوط خود دریغ مدار — از گروهی که شد ملازم ذیل
ظلم کن تو بر فلک زدگان — که ندارند جز پناه تو خیل
ظاهر و باطنم ز تو روشن — کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضاً

ظبی رم کرد محو اندر حضور چشم آن قاتل — به پیش آن قد رعنا صنوبر ماند پا در گل
ظهور حسن مه پیش فروغ روی دلارام — بود چون پیش خورشید فلک نور سها باطل
ظعین وادی پرخار عشق آن به که پابست — کز باب الطاق نقل جا سوارش شد و منزل
ظلام ار گشت با النوع انسانی مقدر — فدا نبود سر وی شمع جز پروانهٔ بیدل
ظریفان در سخن کوشی حریفان غرق مدهوشی — عطائی لب بخاموشی به پیدا رشک لب و دل

دو غزله عین مهمله

عالمی بی منت هم پر شد از غوغای گل
فصل نوروزست و وقت جلوه رعنای گل
عبهر از ناخوردن میگشت مست از بسکه دید
جمله مرغان چمن سرشار از صهبای گل
عندلیب بینوا را اندرین فصل بهار
با دل نالان سر و کاریست با سودای گل
عرصه باغست و ساقی لب شکر جامی بدست
سایه سرو و تماشای رخ زیبای گل
عیش را اسباب جمع آمد عطائی می طلب
صحبت دلدار سیم اندام رنگ افزای گل

ایضاً

عشق ناریست ملتهب به کمال
احذروا احذروا عن الادخال
عاشقان در طریق صدق و صفا
جان فدا میکنند بی اهمال
عاشقی کار بی سر و پائیست
که نماید بدار استقلال
عقل گمره درین سبیل خطر
علم ناقص درین طریق محال
عاجز نفس را کجا باشد
چون عطائی درین طریق مجال

دو غزله غین معجمه

غیر از رخ تو نیست مرا در بهار گل
ای در بهار حسن تو شد بیوقار گل
غیرت همی برم چو همی بینم ترا بخواب
با آن لطافتی که توئی همکنار گل
غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست
از رشک آن که گشت صبا غمگسار گل
غنچه ز تنگی دهنت خون خورد مدام
از حسرت صفای خدت دلفگار گل
غافل مشو ز دست عطائی بیک نفس
آنجا که دی او نیاید بکار گل

قدم براه محبت نهادن آسان ست
ولے کشیدن جور و جفای یار محال

قرائت نص انا الحق اگرچه مختصر ست
ولے بنحو چو منصور پیش دار محال

قیاس کنج چنین رنج میکنی عجب ست
نشاط باده بے زحمت خمار محال

قمار عشق عطائی بشیر واسر بازی
بعافیت طی این راه خار دار محال

ایضاً

قد تو داد سرو چمن را صد انفعال
بیش رخت نمود مه چار ده هلال

قمری بیاد آن قد رعنا سری الطوق
بلبل بوصف آن خد گلرنگ مست حال

فائح بیک شمیم تو گل گشت در چمن
کار صبا ز زلف تو رسید به شمال

قسمت نگر که لاله خونین پیاله یافت
داغ دل از هوای لب آرزوی خال

قند از لب تو یافت عطائی که در سخن
گشتند طوطیان همه زو شکرین مقال

دو غزله کافیا فارسی

کلاه کج زده امروز در گلستان گل
فنون عشق دهد باز نغمهٔ بلبل

گشاده دست صبا نافهٔ ختن کهبان
زناف غنچه و از چین طرهٔ سنبل

کناره جست ز هر سو بهر نسایه سرو
دم از صبا بره چون صوفیان بتسلسل

کرم نما و بروای صبا بمنزل دوست
سلام ما برسان وز خود بش حدیثی قل

که انتظار عطائی برای مقدم تست
نه از برای رباب و کباب و ساغر مل

ایضاً

کجائی ای جنون پر شور و شنگول
که گردد از تو مست عقل معزول

کند وقت صفا را تیره و تنگ
خرد در تذکره معروف مجهول

کتاب عشق را درس هم بیاموز — که شو واندرش علت نه معلول
کرامت کن مدام از جام اخلاص — که گرد و هیچ یاد امل و مامول
کرم فرما که بر ورق زمانه — شود نظم عطائی خاص و مقبول

دو غزل کاف فارسی

گرامی کوچه عشق ست شاه با اقبال — که هست مملکت دو لتش مصون ز زوال
گذشتن از غم امروز و اندۀ فردا — جلوس اوست همایون و جشن با اقبال
گرفت ملک خود ابیک سوار چون — کشاده قلعه شکیب و سکون بصدمت بال
گزیند آنکه ز ملکش خزد بکوه عدم — رود بهر آنکه ز پیشش فتد بچاه ضلال
گمان مبر که عطائی مرید عقل شود — که عشق داشت و را بر طریق کسب کمال
گوید بچمن وصف گل روی تو بلبل — بنرد بجهان عنبر گیسوی تو سنبل
گو طائر ارنی چه کشاید ز سر طور — ناکرده یکی جلوۀ ناز تو تحمل
گیرم که دگر سیمتنان ماه تمام اند — از روی چه خورشید تو دارند توسل
گر تو لب جانبخش کشائی به تکلم — عیسی بکند نوش حیات از تو تسول
گفتار بکن دار سپاریم عطائی — زین بیش مرو دلدار علی الله توکل

چهار غزل لام

لب بجنده کشائی اگر علی التمثیل — کلام فلسفه باطل کنم بنزد و دلیل
لطافت سخن جانفزای تست گزو — لبان به تشنگی وحی ترکند جبریل

لباس عشق تو آمد اسیر که لائق هوا — بخت بشکند آنان که بت شکست خلیل
لعوب درو ترا یا دو ابناست کار — قتیل غنچ تو به زندگی نهد تفصیل
لقای تست مراد عطائی از همه خلق — نخواهد از دو جهان هیچ بگرهٔ واصیل

ایضاً

لاف عشق ست جمله وان بطال — تا نه مرئی شود بصورت حال
لاله را داغ دل بس است نشان — یاد ده بلبل بخت سینه بنال
لا چه راندی بر احتیاج جهان — دم الا رساندت به کمال
لائق زلف آنکه شده مشط — که سرش زیر اره شد پامال
لوت دیوت بهشت را بگذار — چون عطائی بجو نعیم وصال

ایضاً

لقای تو مگر از هر دو کون شد آمال — که غم نصیب ابو البشر شد بروز ازل
لباس عشق بدوش ضعیف می بستند — شکوه و کوه ببین و تن گیاه ازل
لیالی غم ما را ظهور روز کجاست — مگر نقاب کشائی ز روی همچو مثل
لب تو آب حیاتست گرد او مستان — هجوم کرده چو زنبور گرد شان عسل
لحون شعر عطائی در آورد مستان — گرده مستمعان را و را ابتدای غزل
لذت عشق داند آن بیدل — که سر دار باشدش منزل
لیکن آرام جاست پروانه ست — وسعت نور شمع گر محفل
لاف عشق و حساب هستی چه — دل یکی و غم دو تا مشکل
لفظ و معنی تو تا یکی نه بود — نکنی هیچ زین عمل حاصل

رباعی در صنعت مشجر

اشتہار تمام علوم و فنون کی کتابیں و نیز اشیاء ساخت لکھنؤ مثل تھان چکن و کلاہ و فرد رزائی و لحاف و عطریات و ظروف مسی و تیر بگی و ادویات مثل سرمہ کافور بہیم سیفی وغیرہ وغیرہ کمترین کے کارخانہ انوار یوسفی کا بکفایت روانہ ہوتے ہیں - ایک آنہ کا ٹکٹ آنے پر دکان کی فہرست و ایک جلد جنتری جدید نہایت عمدہ شائقین علوم و فنون کو ارسال ہوتی ہے - بلا آنے ٹکٹ کے نہ روانہ ہوگی -

المشتہر محمد عبد الغفور تاجر کتب لکھنؤ چوک مہتمم مطبع انوار یوسفی